

از خوش ساخت ترین مجموعه داستان‌های سال‌های اخیر می‌بایست از مجموعه داستان حنای سوخته نام برد. این مجموعه گرد آمده از چهارده داستان است که از همان ابتدا با نثری سنجیده و پالوده و فضاهایی به شدت بومی، توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. با توجه به ساختار دقیق و مستحکم اکثر داستان‌ها می‌توان به تلاش فراوان نویسنده پی برد و دریافت که این داستان‌ها، علاوه بر آن که از ناخودآگاه نویسنده برآمده‌اند و حاصل کشف و شهود هنری اویند، در عین حال بارها و بارها از صافی ذهن نقادانه او نیز گذشته‌اند و مورد بازبینی و بازنویسی قرار گرفته‌اند. همین خود درسی است برای آن دسته از هنرمندانی که در ارائه آثارشان شتاب روا می‌دارند.

با دقت به نحوه روایت این داستان‌ها می‌توان پی برد که نویسنده علاوه بر آن که، چه نوشتن؟ برایش مطرح بوده است، چگونه نوشتن؟ نیز از نظرش پنهان نمانده است و چه بسا گاه دغدغه اصلی‌اش شده است. از همین رو در این چهارده داستان حتی یک داستان هم با نظرگاه دانای کل همه چیزدان روایت نشده است. نظرگاهی که امروزه اگر لزومش نیز گاهی حس شود، به هر رو آشکار است که نحوه استفاده از آن نیاز به مهارت چندانی ندارد و برای هر نویسنده راحت‌ترین منظری است که به کمک آن می‌توان داستانی را روایت کرد. از این چهارده داستان، پنج داستان (حنای سوخته، آقای هدایت به جا می‌آوردید؟، خانه سنگباران، زیر درخت گل اشرفی و کولی زری‌پوش) به شیوه اول شخص بدون مخاطب روایت شده‌اند. سه داستان (همزاد، یا چتر بسته زیر باران و خواهر بگو) روایتگرشان اول شخص با مخاطب است، هرچند که این مخاطب، کلامی در داستان ابراز نمی‌دارد و ما صرفاً از طریق گفته‌های راوی به حضور او و ویژگی‌های کلی‌اش پی می‌بریم. سه داستان (جام‌ها و دست‌ها، سبز مورد و خیابان) به شیوه سوم شخص محدود به ذهن شخصیت اصلی روایت شده‌اند و داستان «غریبه کنار کاناپه» به شیوه جالب دوم شخص و داستان «تنگنا» به تناوب از منظر دو شخصیت روایت شده است. آخرین داستان یعنی «ترس» که از نظر مضمونی و بهره گرفتن از پنج منظر همزمان، برجسته‌ترین داستان مجموعه است، به جز

داستان «تنگنا» تفاوت محسوسی از نظر روایی با بقیه داستان‌ها دارد، و نقطه مشترک آن با داستان «تنگنا» در این است که در داستان «تنگنا» به یک موضوع واحد یا رخدادی اصلی از نگاه چند شخصیت نگریسته شده است. (در این داستان دو شخصیت و بالتبع دو منظر) و خواننده شاهد تکرر صدها و تفاوت‌های نگرش‌ها و برداشت‌های ذهنی شخصیت‌ها از واقعه‌ای واحد است، کاری که در داستان کوتاه به دشواری حاصل می‌آید. از هشت داستان این مجموعه که به شیوه اول شخص روایت شده است، راوی شش داستان آن زن و دو داستان - یا چتر بسته زیر باران و زیر درخت گل اشرفی - مرد است. (در دومی راوی پسری نوجوان است).

از نظر معنایی و حال و هوای مسلط بر جهان این داستان‌ها، ویژگی مشترکی که در اغلب آنها دیده می‌شود، رنجی است که زنان به دلایل مختلف می‌کشند از جمله: روابط مسلط بر جامعه، جهلی که غالب زنان در آن نگه داشته شده‌اند و فرهنگی که از دیرباز جایگاه و سهمی خاص برای آنان تعیین کرده است، پس زمینه این داستان‌ها کاملاً بومی است و نشان از آداب و رسوم و آیین‌های ریشه‌دار همین مرز و بوم دارد، تا بیان‌کننده هویت داستان‌نویسی امروز ایرانیان باشد و بر آن پندار غلطی که تصور می‌کند داستان خوب، از نظر ساخت می‌بایست لزوماً گرتته‌برداری از داستان‌های غربی باشد، خط بطلان بکشد. این ویژگی بومی که جز در یکی دو داستان در بقیه وجود دارد، باعث شده است که خواننده با فضایی ملموس و آشنا روبه‌رو شود. آشنایی که نه به خاطر واقع‌گرایی صرف و عکس‌برداری از واقعیت بیرونی و یا برنیاختن عادت‌های ذهنی خواننده، بلکه به خاطر رنگها و فضاها و باورها و سخنانی آشنا در جهان داستانی‌ای غریب ایجاد شده است.

در اکثر این داستان‌ها خواننده شاهد وسواس‌ها، تردیدها، هول‌ها و وحشت‌های زنانه است که یا چون شخصیت اصلی داستان «حنای سوخته» از روابط نابرابر اقتصادی - اجتماعی با مردان در رنج است و یا چون شخصیت اصلی داستان «جام‌ها و دست‌ها» به خاطر تسلط فرساینده باورهای زنگار گرفته، هستی روانی‌اش در فشاری طاقت‌فرساست. یا همچون شخصیت اصلی داستان «همزاد»، فریاد قرن‌ها در جهل و بیم ماندن را سر می‌دهد. البته اگر هدف داستان‌های این مجموعه تنها بیان این‌گونه مفاهیم بود، دیگر

سخن گفتن از زیبایی‌های صوری و ویژگی‌های جهان داستانی آنها بی‌مورد بود، اما ارزش مجموعه در این است که مضامین عمیق‌شان در شکل مناسب داستانی استحاله یافته‌اند و جهانی یکه و یگانه را ساخته‌اند.

با وجود این اگر از کلیت برجسته و غنی داستان‌ها بگذریم و به جزئیات ریز آنها نیز توجه کنیم، گاه شاهد کاستی‌هایی نیز هستیم که نویسنده می‌توانست به شرط دریافت‌شان آنها را اصلاح کند. البته نمی‌توان انتظار داشت که در جای جای اثر همواره بخش خودآگاه ذهن و جنبه عقلانی آن، بر جزء جزء اثر تسلط داشته باشد و این عقلانیت بیدار، عناصری گاه به شدت عاطفی را مهار کند. اگر چنین امری صورت بگیرد، شاید شاهد داستان‌هایی بی‌نقص و محکم چون «سنگ خارا» باشیم، اما قطعاً آن داستانها فاقد روح و شوریدگی خواهند بود.

اولین اشکالی که در برخی از داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود، همخوانی نداشتن گاه بی‌گاه نثر داستان‌ها و یا روایت شخصیت‌ها با توانایی ذهنی راویان آنهاست. مثلاً در داستان «حنای سوخته»، شخصیت اصلی که زنی خدمتکار در خانواده‌ای اشرافی است، به جای این که بگوید: «چه باید بکنم؟» می‌گوید: «چه بایدم گردد؟» (صفحه ۲۰ کتاب)

این عبارت بیش از آن که طبیعی و روان باشد، زیباست. و یا در سطر سوم ابتدای همین داستان، این راوی، خاک‌های پشت در حیاط را این‌گونه وصف می‌کند: «نرم خاک‌های باد رفته حیاط نیم‌گز پای لنگه‌های در کود شده و باز نمی‌شود.» که گذشته از آن که عبارت با ذهن راوی همخوان نیست، در عین حال آشکار نیست که نرم خاک‌ها باز نمی‌شود، یا در؟

می‌دانیم که در نوشتن داستان، نباید تصور کرد که هر نثر زیبا و پاکیزه می‌تواند در خدمت حال و هوای داستان باشد، بلکه درست‌تر آن است که این نثر در خدمت فضای داستان و همخوان با سایر اجزاء آن به خصوص ذهنیت شخصیت‌ها باشد و توانایی این ذهنیت‌ها را در نظر داشته باشد.

اگر بهترین داستان‌های این مجموعه، «ترس» به خاطر تکرر روایت و معنای ژرفش، «سبز مورد» به خاطر دقیق بودن نظرگاه با توانایی ذهنی یک دختر بیچه، «خواهر بگو» به خاطر نثر و لحن درست و برجسته‌اش و «دست‌ها و جام‌ها» به خاطر ترسیم درست تردیدها و هول‌های شخصیت اصلی در فضایی به شدت بومی

محمدرضا گودرزی

هول‌ها و تردیدها

است، سست‌ترین داستان‌های مجموعه «آقای هدایت به جا می‌آورد؟» و داستان «تنگنا» است. این سستی نه به خاطر درست به کار نبردن عناصر داستان، بلکه به خاطر باورناپذیر بودن وقایع آنهاست. مثلاً در داستان «تنگنا»، یکی از دو شخصیت اصلی فردی است به نام خسرو که در گذشته به فعالیت‌های سیاسی مشغول بوده، اما پس از دستگیری همه چیز را اعتراف کرده و هرکس را هم که می‌شناخته بود داده است و اینک در یک گاراژ به کار مشغول است. این فرد هنگامی که یکی از دوست‌های سابقش به نام صمد کتابهایی را می‌آورد و به دالان‌دار می‌دهد که به راوی بسپرد، به جای آنکه برود گزارش بدهد و یا کتاب‌ها را دور بریزد، بیهوده خود را در عذاب روحی نگاه می‌دارد و کتاب‌ها را به زنی که در آن گاراژ کار می‌کند می‌سپرد. این زن که به خسرو علاقه مند است، بی‌سواد و عامی است و به ماجرا از بُعدی دیگر می‌نگرد و هر لحظه ممکن است برای خسرو دردسر درست کند. به این ترتیب می‌بینیم که طرح کلی داستان تصنعی و باورناپذیر است و آن فضای یأس‌آور و ملتعب و سرشار از فشارهای روحی، هیچ دلیل عقلانی در زیر لایه‌اش ندارد و این کشمکش‌ها زائد است.

در داستان «آقای هدایت به جا می‌آورد؟» هم چند ایراد دیده می‌شود. اول این که بهتر بود نویسنده برای ثبت خاطره کلمات را تمی شکست و میان ثبت واقعه و ثبت گفتگوهای افراد، تفاوتی نثری می‌گذاشت. از سوی دیگر تنها پس از گذشت چند صفحه از داستان است که آشکار می‌شود راوی به ثبت خاطره مشغول است و در حال نوشتن کل ماجراست. درحالی که برخی از صحنه‌ها و روایت آن با ثبت خاطره همخوان نیست. (مثل آن توصیفات عالی اما نابه‌جایی که در صفحه ۱۱۷ راوی درباره تصویر خود و شوهرش در میان می‌دهد.)

نکته بعد این که راوی هیچ دلیلی ندارد تا دست در

جیب آن مرد غریبه‌ای بکند که شباهتی بسیار با صادق هدایت دارد و بر اثر این دست در جیب کردن، آن عکس را بیاید و در کتاب عاشق اثر مارگریت دوراس بگذارد، تا فضایی هر چند زیبا اما تصنعی بسازد. (به خصوص با استفاده کلیشه‌ای از نام کتاب که بار خاصی را به دوش می‌کشد)

اما بدترین بخش داستان، برقراری رابطه‌ای یک به یک میان مرد غریبه و صادق هدایت، آن هم بیشتر به صرف شباهت صوری آنهاست. حال آن که نویسنده می‌بایست بی آنکه نامی از شباهت ظاهری میان مرد غریبه و هدایت ببرد، طوری فضا سازی می‌کرد که خود خواننده به این نتیجه برسد. این کار از طریق ساختن جهان ذهنی مرد و نمود آن در رفتار و اعمال او امکان‌پذیر می‌شد. نکته کوچک دیگر آنکه در ابتدای همین داستان، هنگامی که راوی و شوهرش در ماشینشان نشسته‌اند، او با دیدن مرد غریبه در کنار جاده (با وجود مه) می‌گوید: «پیرهنش روشن بود و دکمه‌هاشو تا بالای بالا بسته بود.» (صفحه ۱۱۵ کتاب) حال آن که ماشین راوی و شوهرش از پشت به مرد نزدیک شده بود و او نمی‌توانست این منظره را این‌طور که وصف می‌کند، ببیند.

این داستان هر قدر که درون‌مایه و موضوعی جذاب دارد، و وصف حالات روحی مینا و راوی و تأثیری که مرد غریبه بر آنها می‌گذارد، عالی وصف شده است، اما کلیت داستان باورناپذیر و تصنعی شده است.

از طرفی در این مجموعه تنها داستانی که به نظر می‌رسد نظرگاهش درست انتخاب نشده است، داستان «با چتر بسته زیر باران» است. اول شخص بودن راوی باعث شده به خاطر کتمان که در سخنانش است، پیچیدگی و ابهام زائدی در داستان ایجاد شود. اگر نظرگاه سوم شخص محدود به ذهن راوی بود، این مشکل تا حدی رفع می‌شد. از آنجا که راوی اول شخص، با کسی سخن می‌گوید، متن می‌بایست خلصت شفاهی داشته باشد، اما در صفحه ۷۹ کتاب، راوی که نقاش است، از قول دوستش (یعنی نقل قول در نقل قول) می‌گوید: «بعد عبورش رو گفت از سرسرای تمام‌سنگ طبقه هم کف که انگار نشونه گذر از سکوت بوده، پیدا و ناپیدا مثل تشخیص باد از حرکت سر شاخه درختا.»

آیا این عبارتها خلصت شفاهی دارد؟ آیا می‌شود نقل قول در نقل قول را این‌گونه بیان کرد؟ در این داستان

صحنه‌هایی که خلصت نوشتاری دارند تا گفتاری، به اساس داستان لطمه وارد آورده است. از طرفی کل داستان را هم انگار یک نویسنده روایت می‌کند، نه نقاش. ابهام تصنعی پایان داستان هم (ماجرای پنهانی که میان راوی و مخاطبش وجود دارد) عمدتاً از نظرگاه اول شخص ناشی شده است و اگر نظرگاه سوم شخص محدود به ذهن بود، تا حدی مسئله حل می‌شد.

آنچه که از کل مجموعه برداشت می‌شود، نگاهی جانبدارانه از زنان است. در داستان «حنای سوخته»، زن مظلوم و رنج‌کشیده است، و مرد ظالم، در «جام‌ها و دست‌ها» فرهنگ مردمدار روح زن را درهم می‌شکند. در داستان «همزاد»، شوهر راوی او را مدام کتک می‌زند. در «با چتر بسته زیر باران»، مرد راوی و مخاطبش به همسرانشان خیانت می‌کنند. در داستان «سبز مورد» دختر بچه از هر سو تحت فشار است، چه از سوی برادرش، چه از سوی مسئول شبستان. در داستان «خواهر بگو»، شوهر راوی ابتدا به بهانه بچه‌دار نشدن و پس از آن هم به خاطر هوی و هوس، با زن مشاجره می‌کند و در نهایت رهاش می‌کند. در داستان «خیابان»، مرد زنی را می‌خواهد راوی داستان را به عقد خود درآورد. در این داستان‌ها تنهایی زنان در فضایی که این تنهایی را بر نمی‌تابد، رسم شده است. در داستان «خانه سنگباران» نیرویی نامرئی زندگی زنی آستن را تهدید می‌کند. در این داستان‌ها انگار مردان مقصرتند، هرچند که این تقصیر به کمک عادت‌های غلط و باورهای یاطلی که ریشه در سالیان دور دارند تقویت می‌شود. آن‌چه که در این داستان‌ها بارز است، این است که جهل و ناآگاهی خود زنان هم مزید بر علت شده و آنها را درهم شکسته است.

به هر صورت یک بار دیگر اشاره می‌کنیم که داستان «خواهر بگو» از نظر لحن یکدست و زیان‌زننده و طبیعی راوی، داستانی خواندنی است، و از نظر اندوه مستتر و زیبایی پوشیده و همچنین درهم‌تنیدگی شکل و معنا در ترکیبی بدیع، بهترین داستان این مجموعه «سبز مورد» است که در آن نویسنده کم‌ترین تخطی‌ای از نظرگاه محدود به ذهن دختر بچه نکرده است.

این مجموعه طلیعه شکل گرفتن هویت‌های منفرد و فردیت‌های نویسندگانی را دارد که دیگر تصمیم گرفته‌اند خودشان باشند و درگیر و دار این یکسان‌سازی و بی‌شکل‌سازی عظیم فرهنگی که در کل جهان در تکاپوست، از اصالت و هویت یگانه‌شان دفاع کنند.



حنای سوخته

شاهلا پروین روح

نشر آکه، چاپ اول، ۱۳۷۸